

پاسخ به نقد

جناب آقای اردلان عطارپور

لطف فرموده بودید و در کتاب ماه ادبیات و فلسفه / بهمن ۱۳۷۹ نقدی کوتاه بر مجموعه داستان آما نوشته بودید. اول خواستم از دفتر مجله خواهش کنم آدرسی یا شماره تلفن شما را به من بدهند تا مستقیماً با خودتان تماس بگیرم ولی دیدم که صفحه‌ای را در مجله برای پاسخ به نقد در نظر گرفته‌اند تا هرکس اعتراضی، گل‌های، گزارشی به نقد یا منتقد دارد، در آن جا بنویسد. ولی من هیچ شکایتی ندارم و فقط می‌خواهم از شما که در کمال لطف و مرحمت از آما تعریف کرده بودید، تشکر کنم. شما نثر نویسنده را موزج و روان خوانده بودید و به او نسبت ممارست دایمی با بهترین آثار نظم و نثر فارسی داده بودید. گفته بودید که نویسنده به فضا سازی و حالات و احساسات شخصیت‌های داستان‌ش توجه دارد و از کنار حالات و دقایق معمولی به سادگی نمی‌گذرد و اصالت آنها را می‌بیند... همه این حرف‌ها، به راستی کلاه‌گوشه نویسنده‌ای را که دلش می‌خواهد مخاطبان را در احساسات خالصانه خود شریک کند، مثل «کلاه گوشه دهقان» به «آفتاب» می‌رساند. شما داستان «ماعد» را زیبا خوانده بودید و از کم‌کاری نویسنده تاسف خورده بودید و با توجه به تاریخ بعضی از داستان‌ها که مثلاً در سال ۱۳۶۲ نوشته شده است برایتان این سؤال پیش آمده بود که آیا حاصل این کارها همین کتاب ۶۲ صفحه‌ای است؟ خدمتان عرض می‌شود که داستان بلندی هم به نام یاد جاران نوشته‌ام که در سال ۱۳۷۶ چاپ شده است. نسخه‌ای از آن را برایتان می‌فرستم. داستان‌های کوتاه دیگری نیز نوشته شده‌اند، همچنین داستان بلندی که همه را به دست چاپ می‌سپاریم... خلاصه گمان نمی‌کنم که کار منان به پایان رسیده باشد. به نظر می‌رسد که هنوز هزار باده ناخورده در رگ تاک است.

و اما با وجود آن همه دقت نظر، نکته‌ای در نقد بود که نیاز به توضیح دارد. و آن اینکه «هروز» شرح دیدار راوی در «تیمارستان» نیست و مربوط به باغ‌وحش است.

دیگر آنکه نمی‌دانم شما اسیر بختک شده‌اید یا نه. من چندبار خواب‌های بختکی دیده‌ام. ولی اگر از من

بجوید تا بیابید

سرکار خانم دکتر مهشید مشیری در مصاحبه‌ای که در شماره چهارم آن نشریه از ایشان به چاپ رسیده می‌فرمایند: «سعدی بیشترین غزل‌ها، یعنی ۵۷ غزل از حدود ۷۰۰ غزل خود را در وزن «مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلن فعّالین، سروده است، در صورتی که حافظ این وزن را اصلاً به کار نبرده است.» به عرض ایشان می‌رسانم که حرف ایشان درست نیست. حافظ نیز این وزن عروضی را بارها و بارها در اشعار خود به کار گرفته است که در زیر برای نمونه تنها مصراع اول ۱۶ غزل از غزل‌هایی را که حافظ در این وزن سروده است می‌آورم و بقیه را نیز به عهده ایشان می‌گذارم تا بجویند و بیابند که به قول سوفکل آن را که باز نجویند، نیابند. و اگر در کتاب زیر چاپ خود فرهنگ عروضی سعدی و حافظ چنین آورده‌اند که حافظ در این وزن اصلاً شعری سروده است به تصحیح آن اقدام نمایند. والسلام.

این هم مصراع اول آن غزل‌ها:

- ۱- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
- ۲- سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم
- ۳- بجان او که گرم دسترس به جان بودی
- ۴- بچشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی
- ۵- به صورت بلبل و قمری اگر نوشی می
- ۶- چه بودی از دل آن ماه مهربان بودی
- ۷- صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری
- ۸- کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
- ۹- هزار جهد بکردم که یار من باشی
- ۱۰- اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
- ۱۱- دلی که غیب نما است و جام جم دارد
- ۱۲- زهی خجسته زمانی که یار باز آید
- ۱۳- صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد
- ۱۴- هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
- ۱۵- همای اوج سعادت به دام ما افتد
- ۱۶- غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم

درباره حالات بختک‌زدگی می‌پرسید، نمی‌دانستم آن حالات و احساسات را چه طور باید توصیف کنم. ولی وقتی در آن بعدازظهر داغ تابستان، در اتاق متروک «طبقه سوم بختک سنگینی‌اش را روی قفسه سینه «آما» انداخته بود، انگار آما خود من بودم. بختک نمی‌گذاشت که آما از جا بلند شود. گمان کردم گلوی آما را دارد فشار می‌دهد چون راه نفس کشیدن آما بسته شده بود. احساس کردم که آما می‌خواهد فریاد بزند ولی راه فریاد کشیدنش هم بسته شده بود. داخل بینی‌اش خشک بود. گلویش هم خشک بود. با دهان باز خرخر می‌کرد. آدمهایی که به خوابش آمده بودند دشمنی می‌کردند و دست و پای او را محکم به زمین چسبانده بودند. آما قدرت نداشت از شرشان خلاص شود، ولی تقلا می‌کرد. چند بار هم خیال کرد که بختک را به گوشه‌ای هل داده و آدم‌ها را با مشت و لگد پراکنده کرده، به آنها فحش داده و پا به فرار گذاشته است. ولی هر بار می‌فهمید که اشتباه کرده است. تقلاش بیهوده بوده و هنوز در اسارت آدم‌های بد است. آما وقتی بیدار شد هنوز سنگینی بختک را احساس می‌کرد. فکرش از کار افتاده بود. گیج و منگ بود. تنش لخت و کمرخت و بیحال بود. دست و پایش گز می‌کرد. ته حلقش خلط چسبیده بود. زبانش تلخ بود. لب و دندانهایش خشک بود و بزاق نداشت آنها را تازه کند. نفسش بدبو بود. پلکهایش سنگین بود. باور نمی‌کرد آن همه کابوس دیده باشد. در دلش می‌گفت شاید هم مرده بودم... وقتی این اتفاق برای «آما» می‌افتد من چطور می‌توانم شما را در جریان قرار ندهم؟ حالا یک سؤال صادقانه از شما می‌پرسم: آیا به راستی استنباط شما این است که نویسنده برای جبران کم‌کاری‌هایش و پر کردن برگ‌های کتابش به بیان حالت‌های بختک‌زدگی آما پرداخته است؟... جناب آقای عطارپور از شما تشکر می‌کنم ولی، خب به قول طیب اصفهانی «چه سازم به خاری که بر دل نشیند؟»...

به هر حال، توفیق روزافزون و سرفرازی شما و هر آن کس که قلم در دست دارد آرزوی من است.

مهشید مشیری

منصور اوجی

پاسخ به نقد

مقاله «زنجیره‌ای از تداوم و تکرار»^۱، نوشته آقای «محمد رضا گودرزی» را که به بررسی داستان بلند «تعلیق» اختصاص داشت خواندم و بهره بردم. از شما به خاطر چاپ این مقاله خوب، و از نویسنده به خاطر نوشتن آن، سپاسگزارم. گرچه نوشتن «پاسخ» به این گونه بررسی‌ها و «خوانش»‌ها، نه معمول است و نه معقول، و من هم چنین قصدی ندارم، اما یادآوری چند نکته را - باری به هر جهت - بی‌فایده نمی‌دانم.

از نام «جبه» (تخفیف یافته «حبیبه») که به اشتباه «جبه» چاپ شده که بگذریم، نکته‌های اساسی به قرار زیر است:

۱- نوشته‌اند «دیدن دوباره تابلوها و دست نوشته‌های قدیمی و...» در حالی که راوی در آن زیرزمین، و قبل از روایت داستان، برای اول بار است که آن زیرزمین و آن اشیا را می‌بیند؛ و تازه با همین دیدار، انبوه شنیده‌هایی را که در طول عمر بیست ساله‌اش شنیده، در ذهنش شکل می‌گیرد. به دلیل همین شکل‌گیری است که او می‌تواند روایت خود را ارائه کند. حدس و گمان‌های او هم طبعاً در انسجام این روایت و پر کردن جاهای خالی نقشی دارد.

۲- آن «چند نفر دیگر» که در واقع راویان سوم شخص ماجرا هستند، همان طور که نویسنده محترم گفته‌اند، کسانی هستند که راوی «از زبان» آنها گذشته‌ها را نقل می‌کند. اما این راویان اخبار به آن ۵ نفری که آقای گودرزی نام برده‌اند منحصر نیستند. برخی از نقل قول‌ها را راوی هم به یاد نمی‌آورد که از چه کسی شنیده است. آنها این گفته‌ها را برای همدیگر نقل می‌کرده‌اند، که راوی هم آنها را می‌شنیده، و اکنون - در لحظه روایت - برخی از آنها را به یاد می‌آورد و نقل می‌کند، بدون اینکه بداند چه کسی، کی و کجا، آن را

گفته است.

۳- نوشته‌اند: «۳- مادر راوی که جسسته گریخته...» (تا آخر همان بند). در این عبارت به جای «مادر»، باید «مادر بزرگ مادری» باشد، که با «تنه‌آقا» (مادر بزرگ پدری) او فرق می‌کند. این که او در داستان می‌گوید: بچه بودی و من تو را در بغل داشتم (نقل به مفهوم)، خطابش با مادر راوی بوده است نه با خود راوی.

۴- در همان عبارت، جمله معترضه «بخصوص درباره مراسم جشن و سرور شب عروسی شیرین بانو»، نه به «مادر راوی» (آن طور که نوشته‌اند)، نه حتی به مادر مادر راوی، بلکه به مادر پدر راوی (تنه آقا) مربوط است. در زمان عروسی شیرین بانو، مادر راوی اصلاً به دنیا نیامده است.

۵- من هم با آقای گودرزی موافقم که «در بازگویی خاطره و مرور گذشته، ماجراها پس از عبور از صافی ذهن راوی دگرگونی‌هایی می‌یابند و...»؛ اما دو موردی که یادآور شده‌اند، جواب دارد. جوابی که در خود داستان آمده است:

۱- ۵- نقل آن دو قسمت از گلستان سعدی (گذشته از این که راوی به سنت قدیم آن را از بر بوده، یا احتمالاً از روی گلستان رونویسی کرده بوده)، آن را مکرر از زبان پدرش شنیده و حفظ شده است. این را خودش به صراحت می‌گوید.

۲- ۵- نقل «بند بند» متن آن «سند» (قباله)، نه از حافظه، بلکه عیناً از روی همان قباله است که راوی آن را از حاجیه خانم گرفته و تذهیب کرده و در موقع روایت جلو چشمش بوده است. اگر اشتباه نکنم، او در دو جا به این موضوع اشاره کرده است.

به هر جهت، آنچه که برای من مسلم است، همان است که آقای گودرزی گفته‌اند: «هر شگردی در کار،

می‌بایست توجیه داستانی داشته باشد و با شیوه کلی روایت همخوان باشد».

۶- این «توجیه داستانی» در مورد «شیوه کلی روایت داستان» و «اجزایی که تکه تکه آمده است» هم جایی دارد (یا باید داشته باشد)، وگرنه می‌شود یک شیوه تصنعی و تقلیدی که صرفاً به کار گول زدن خواننده‌ها، و لباس نو (و عاریه) پوشاندن به یک قصه کهنه، می‌آید. در داستان بلند «تعلیق» این اجزای تکه تکه، آن چیزهایی است که راوی در طول عمرش شنیده بوده و ربط و پیوند آنها را در نمی‌یافته است تا این که با رفتن به آن زیرزمین و دیدن حاجیه خانم از نزدیک و آن همه اشیا، ربط و پیوند آن اجزای تکه تکه را درمی‌یابد (یا خیال می‌کند که دریافته است)؛ و داستان در ذهنش شکل می‌گیرد. جاهای خالی را هم با حدس و گمان و به مدد تخیل پر می‌کند.

به همین دلیل، پاره پاره بودن روایت، و سیر غیرخطی داستان توجیه داستانی خود را می‌یابد؛ که از دل داستان روئیده است، نه از این یا آن اثر دیگر.

به هر جهت، باز هم از فراهم آوردن آن نشریه باوقار، و از آقای «محمد رضا گودرزی» نویسنده مقاله «زنجیره‌ای از تداوم و تکرار»، سپاسگزارم و از تصدیق پوزش می‌طلبم.

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / بهمن ۱۳۷۹ / ص ۵۰

محمد رحیم اخوت